

انسان‌شناسی فرانسیس بیکن و بحران‌های زیست‌محیطی

محمد بیدهندی^۱
علی کرباسی زاده^۲
محسن شیراوند^۳

چکیده

بحران‌های زیست‌محیطی عصر حاضر محصول عوامل متعدد فکری، فرهنگی، سیاسی و اقتصادی است. نقش عوامل فکری-فلسفی در زایش این بحران‌ها نه تنها نقشی اثرگذار و غیرقابل انکار است؛ بلکه اصولاً نظریات فلسفی از بنیادی‌ترین علل این بحران‌ها محسوب می‌گردند. بدون تردید یکی از تأثیرگذارترین اندیشه‌ها و مبانی فلسفی در زایش بحران‌های زیست‌محیطی مربوط به *فرانسیس بیکن* است. وی به گونه‌ای نسبت به پردازش جهان اقدام نموده که تقریباً همه اجزای تشکیل دهنده فلسفه وی اعم از انسان‌شناسی، طبیعت‌شناسی و حتی منطق در خدمت آسایش انسان و تخریب طبیعت و محیط زیست عمل نموده است. هدف این پژوهش این است که حوزه‌های مورد اشاره

تاریخ دریافت: ۹۳/۵/۲۴، تاریخ پذیرش: ۹۳/۹/۲۵

^۱ دانشیار فلسفه اسلامی دانشگاه اصفهان

^۲ استادیار فلسفه غرب دانشگاه اصفهان

^۳ دانشجوی دکتری فلسفه اخلاق زیستی دانشگاه فدرال کازان روسیه، m.shiravand23@gmail.com

فلسفه بیکن به گونه‌ای تبیین شود که تأثیرات آراء و اندیشه‌های وی در زایش بحران‌های زیست محیطی به خوبی نشان داده شود. مدعای ما این است که *فرانسیس بیکن* در جرگه اخلاق زیست محیطی انسان محور قرار می‌گیرد.

واژگان کلیدی: فرانسیس بیکن، بحران زیست محیطی، انسان، طبیعت



مقدمه

اخلاق زیست محیطی تقریباً علم نوینی است که به ارتباط بین انسان و طبیعت می‌پردازد. پرداختن به هر یک از این بخش‌ها بدون «تبیین ارتباط تنگاتنگ بین آن‌ها» راه به‌جایی نخواهد برد. در واقع اگر در موضوع اخلاق زیست محیطی که انسان و طبیعت دو بخش تشکیل دهنده آن است، صرفاً به تحلیل «انسان» پرداخته شود، این تحلیل هر اندازه به دقت انجام پذیرد، ابتر و بدون فایده خواهد بود. از طرفی بررسی و تبیین «طبیعت» به عنوان موضوعی که همه کنش‌های انسانی وابسته به آن است نیز چاره کار نخواهد بود. بر این عقیده هستیم که بررسی و تبیین این دو بخش نیز، مادامی منتج به نتیجه‌ای سودمند خواهد شد که این دو را به عنوان اموری خارجی در نظر گرفته و نقد و نظرهای خویش را از این دریچه بر آن دو موضوع حمل نمائیم. به عبارت دیگر بررسی این دو موضوع به عنوان دو موجود خارجی و در ارتباط تنگاتنگ بحث بسیار مهم و اساسی در اخلاق زیست محیطی تلقی می‌گردد. پذیرش این موضوع ما را بر آن می‌دارد تا ضمن تحلیل‌های واقعی - و نه انتزاعی - راهکارهای خویش را به صورتی ارائه داده که این دو را در ارتباط با هم لحاظ نموده است و نه بصورت دو امر مجزا. در واقع حوزه اخلاق زیست محیطی تلاقی انسان خارجی با محیط زیست بیرونی است که به بررسی ارتباط همه کنش‌های انسانی در واقعیتی تجربی می‌پردازد. (Potter, 1971, PP. 5-7)

مهم‌ترین سؤالات و مسائل حوزه اخلاق زیست محیطی بدین شرح است: آیا ارتباط بین انسان و طبیعت با همه پتانسیل وجودی خویش به صورت تنگاتنگ است و یا اینکه صرفاً حوزه‌های محدود و خاص تری این دو حوزه را به هم مرتبط می‌کند؟ اصولاً نسبتی که بین این دو حوزه است از کدام سنخ است: یک طرفه و یا دو طرفه؟ جایگاه اندیشه‌های فلسفی در اخلاق زیست محیطی چگونه ارزیابی می‌گردد؟ به صورت خاص تر آراء فلسفی فرانسویس بیکن چه نقشی در این مناسبات ایفا می‌کند؟ با نگهداشت تبیین خاص بیکن از «انسان» و «جهان» و تعاریفی که از حوزه‌های گوناگون فلسفه ارائه داده است، وی چگونه مناسبتی را بین این دو حوزه از هستی تجویز می‌کند: مناسبتی یک طرفه (تداخلی) و یا دو طرفه (تعاملی)؟ مؤلفه‌های تشکیل دهنده ارتباط انسان - طبیعت در فلسفه تجربی فرانسویس بیکن کدامین هستند؟



با پاسخ به این سؤالات ما می‌توان فهم صحیحی از دیدگاه نهایی فرانسویس بیکن راجع به «اخلاق زیست‌محیطی» داشت.

انسان و طبیعت؛ رابطه‌ای تداخلی و یا تعاملی

امروزه علم نوین اخلاق زیست‌محیطی از چهار کانون ارزشی اخلاق‌مدار برخوردار است^۱: اخلاق زیست‌محیطی انسان‌مدار، اخلاق زیست‌محیطی حیوان‌مدار، اخلاق زیست‌محیطی زیست‌مدار و اخلاق زیست‌محیطی زیست‌بوم‌مدار. کانون اشتراکی این چهار نظریه بر یک چیز تأکید دارد و آن وجود دو نوع ارتباط بین انسان و طبیعت است. در واقع استخراج رابطه تداخلی و یا تعاملی از تحلیل محتوایی این چهار کانون زیست‌محیطی محصل شده است. با بر شماری و تبیین آموزه‌های چهارگانه زیست‌محیطی این حقیقت مکشوف می‌گردد که نقطه ثقل آن‌ها وجود دو نوع رابطه است که یک طرف آن انسان است با همه کنش و واکنش‌های رفتاری، اخلاقی و فکری‌اش و طرف دیگر طبیعت است با همه مراتب جمادی، نباتی و حیوانی. در واقع بخشی از هستی مختار و دارای آزادی اراده و بخشی دیگر مقهور و تحت اراده عمل می‌کند. آموزه اصلی رابطه تداخلی وجود یک اراده و نیروی برتر در حوزه فیزیکال هستی به نام انسان است. در رابطه تداخلی انسان ارباب و طبیعت مربوط تصور می‌شود. در این رابطه انسان صاحب حق است؛ اما هیچ تکلیفی در برابر طبیعت ندارد. در مقابل این طبیعت است که به صورت یک طرفه مجبور و مکلف به تأمین همه نیازهای ارباب خود می‌باشد.

۱. چهار سطح کلی از اخلاق زیست‌محیطی وجود دارد که تعاریف آن‌ها بصورت ساده عبارت است از: اخلاق انسان‌محور (Anthropocentric): این دیدگاه قائل است که سیاست‌های زیست‌محیطی باید تنها انسان را مورد ارزیابی قرار دهد. آنچه در این دیدگاه حائز اهمیت است منابع انسانی و لوازمی است که به نوعی مستقیم یا غیر مستقیم مربوط به انسان می‌شود. اخلاق جانور‌محور (Zoo centrism Ethics): در این نظریه اخلاقی ما با دیدگاهی مواجهیم که نه تنها انسان‌ها؛ بلکه حیوانات دیگر نیز، به لحاظ اخلاقی مهم و قابل ملاحظه هستند. اخلاق حیات‌محور (Life – Centered Ethics): مطابق این دیدگاه نه فقط انسان و حیوان؛ بلکه گیاهان نیز، باید در تصمیم‌گیری‌ها مورد ملاحظه واقع شوند. اخلاق ملاحظه‌عام (Universal Consideration): برخی دیگر از اندیشمندان علم اخلاق گستره ملاحظات اخلاقی در طبیعت را تا مرز جمادات پیش برده‌اند. بر خلاف دیدگاه سوم که محدود به جانداران بود، این نظریه به تعالی عناصر جاندار و بی‌جان تعمیم داده می‌شود.



همچنین این پرسش مطرح است که آیا رابطه تداخلی ارتباط بین انسان و طبیعت را به شکلی جمعی می‌پذیرد یا مجموعه‌ای؟ هر نوع پاسخ به این سؤال از اهمیت فوق-العاده‌ای در اخلاق زیست‌محیطی برخوردار است. بدون شک طرفداران رابطه تداخلی طبیعت را به صورت «مجموعه‌ای» از اجزا به حساب می‌آورند، آنچنان که مثلاً ارتباط انسان با «درخت» به هیچ‌وجه حاکی از ارتباط او با «کوه» نمی‌باشد. در واقع گسست بین پدیده‌های موجود در طبیعت، روح حاکم بر رابطه تداخلی را شکل می‌دهد. در طرف مقابل رابطه تعاملی به نگرشی گفته می‌شود که بر مظهریت جهان به عنوان یک واقعیت یگانه‌ای تأکید دارد که در عین یگانگی وجودی، هر کدام از موجودات هویات مستقلی محسوب می‌شوند.

بر این اساس در رابطه تعاملی همه گونه‌های وجودی از کرامت اخلاقی کاملاً یکسانی برخوردارند. این چنین نگرشی در عین احترام به کرامت اخلاقی انسان، برای طبیعت با همه گونه‌های وجودی‌اش ارزش و احترام ذاتی و مستقلی قائل است. تأکید بر حفظ حقوق طبیعت از طرف انسان از شئون دیگر این رابطه تلقی می‌گردد. پذیرش این نکته که جهان به مثابه خانواده‌ای است که اعضای آن را همه موجودات موجود در آن تشکیل می‌دهد (همه موجودات از حق شهروندی برابری برخوردارند) و انسان حق برتری‌طلبی و سلطه‌گری ندارد، از جمله ارکان تشکیل‌دهنده این رابطه است. (Leopold, 2001, PP. 120-135)

بررسی و تبیین مبانی فلسفی بیکن و پردازش آراء و اندیشه‌های وی در حوزه انسان‌شناسی و طبیعت‌شناسی می‌تواند کمک شایانی در استنتاج این حقیقت داشته باشد. البته نباید از نقش انقلاب علمی بیکن که همیشه به آن افتخار می‌کرد غافل ماند. در واقع شاه‌کلید فهم مبانی فلسفی بیکن، انقلاب علمی وی در دو ساحت تغییر در جهت و هدف فلسفه است. با این رویکرد به احصاء موارد ذیل در فلسفه بیکن می‌پردازیم.

آموزه‌های اصلی حوزه انسان‌شناسی

برخی از آموزه‌های اصلی حوزه انسان‌شناسی بیکن که تأثیر زیادی بر بحران‌های زیست‌محیطی داشته است عبارتند از: هدف‌غایی خلقت، انسان است. (Bacon, 2000, p. 80)؛ هدف‌غایی از خلقت انسان امکان تحقق «زیستی سعادت‌مندانه» است. (Ibid, p. 82-85)؛ ضرورت آراستگی انسان به علم، دانش و



تکنولوژی اصلی بنیادین در زندگی این جهانی است (Ibid, P. 118)؛ هدف غایی علم و دانش، توسعه قلمرو انسان در طبیعت و ایجاد آورده‌ای برای زیست سعادتمندانه انسان است. (Rossi, 1965, P. 49)؛ جهت تحقق آرمان زیستی ضرورتی در آراستگی انسان به صفات و سجایای اخلاقی نمی‌باشد. (Bacon, 2006, P. 157)؛ سعادت انسان مسأله‌ای این جهانی است که تحصیل آن صرفاً با علم و تکنولوژی تجربی میسر است. (Church, 1974, p. 71)

آموزه‌های اصلی حوزه طبیعت‌شناسی

برخی از آموزه‌های اصلی حوزه طبیعت‌شناسی بیکن عبارتند از: سکولاریزه کردن سپهر طبیعت (قطع ارتباط خدا با طبیعت) با حوزه متافیزیک با انجام تقسیم‌بندی بین الهیات طبیعی و الهیات منزل. (Wallace, 1967, P. 72)؛ حذف علل غایی در قوس نزول هستی و ارجاع آن به قوس صعود هستی. (پوچ‌گرایی طبیعی) (Bacon, 2006, pp. 80-100)؛ حذف ارتباط بین دو حوزه فیزیکال و متافیزیکال هستی. (مادی‌انگاری صرف در طبیعت) (Bacon, 2000, P. 125, Anderson, 1975, P. 56)

فرانسیس بیکن با تأکید بر آموزه‌های حوزه انسان‌شناسی خویش عملاً به معرفی یک موجود به عنوان دایره مدار کل هستی، طبیعت و محیط زیست می‌پردازد. وی انسان را «ابر مرد» و «اراده برتر» طبیعت معرفی می‌کند. از نظر ایشان عالم طبیعت و موجودات آن یا فاقد هدف‌اند و یا هدف آن‌ها مقدمه هدف نهایی قرار می‌گیرد نه مقدم بر آن. بنابراین حقیقت نزد وی صرفاً انسان است و زندگی این جهانی ایشان.

بیکن در حوزه طبیعت‌شناسی نیز، با اعتقاد به ماده‌انگاری، فارغ از نفی همه ارزش‌های اخلاقی موجود در طبیعت، به نوعی پوچ‌انگاری در تار و پود طبیعت قائل است. وی با حذف علل غایی در طبیعت عملاً دست انسان را جهت هر نوع مداخله در

۱ - هر چند بیکن در برخی موارد عباراتی در این خصوص دارد که به نوبه خود محل تأمل است، مثلاً وی در ارغنون نو می‌نویسد: «تمام افعال الهی حتی کوچکترین آنها، به غایات خود می‌رسند.» (Bacon, 2000, P. 92) لکن بدون شک جهت‌گیری کلی فلسفه بیکن بر بی‌ارزش کردن بحث غایت امور طبیعی و حتی پردازش آن در متافیزیک است. امری که بارها در هدف‌گذاری نهایی فلسفه خویش (زندگی این جهانی انسان) بدان تأکید نموده است.



تعیین سرنوشت طبیعت مفتوح گذاشت. آنچه‌انکه در ارغنون نو می‌نویسد:

«علت غایی برای اینکه باعث پیشرفت علم باشد سبب تباهی آن می‌شود.»
(Bacon, 2000, P.121)

بنابراین می‌توان گفت بیکن از یک طرف در حوزه انسان‌شناسی با نشان دادن انسان بر اریکه الوهیت، حذف خدا از معادلات جهان و بدست گرفتن افسار همه امور توسط انسان و از طرف دیگر با پست گردانیدن رتبه طبیعت و خالی کردن بطن طبیعت از هر نوع ارزش قدسی (از جمله غایتمندی و وجود حیات و...) دست انسان را جهت استثمار و غارت منابع طبیعت باز گذاشت.

نحوه نگرش انسان به طبیعت

یکی دیگر از مسائل بسیار مهمی که ذیل بحث ارتباط انسان و طبیعت تعریف می‌گردد، کیفیت نگرش انسان نسبت به طبیعت است. این بحث از آنچه‌ان جایگاهی برخوردار است که شاید بتوان گفت بخش عمده‌ای از مساله اخلاق زیست‌محیطی به این حوزه واگذار می‌شود. در واقع فرانسویس بیکن با پاسخ به مساله اصلی این بخش؛ یعنی نحوه نگرش انسان نسبت به طبیعت عملاً به معرفی جایگاه ارزشی خویش در میان یکی از نظریه پردازان چهار گانه اخلاق زیست‌محیطی اقدام می‌نماید.

بیکن علاوه بر تصریحاتی که در باب نحوه نگرش انسان به طبیعت دارد، گاهی اوقات برای بیان اندیشه‌های خویش از تعابیری در قالب تشبیه، استعاره و تمثیل نیز بهره‌های فراوانی برده است. تعابیری که حاکی از نوع نگرش واقعی بیکن در حوزه طبیعت‌شناسی است. اصطلاحاتی نظیر «بازجویی و تفتیش»، «طبیعت تحت آزار و فشارها»، «طبیعت مادینه» و «انسان فرمانروا» در فلسفه بیکن بسیار استفاده شده است.

هر چند بیکن به روایت تاریخ در به کارگیری اصطلاحات ادبی ید طولایی داشت؛ (جهانگیری، ۱۳۷۶، ص ۱۰) لکن بسیار اشتباه است اگر وجود تعابیر، تمثیل و استعارات در فلسفه فردی همچون بیکن را که آرمانی جز تغییر سبک زندگی انسان از طریق استیلای بر طبیعت نداشت، حمل بر استفاده صرف از آرایه‌های ادبی تلقی نمائیم. اعتقاد داریم به کارگیری این نوع تعابیر توسط بیکن با هدفی معرفت‌انگارانه و در راستای نضح غایت نهایی خویش صورت گرفته است.

هدف پژوهش این است که با استفاده از تعابیر موجود در فلسفه بیکن نوع نگرش



وی را نسبت به طبیعت بیان نماید. پردازش و تبیین این تعابیر این امکان را به ما می دهد که آزادانه و بدون هیچ تردیدی نام بیکن را در گروه مدافعان و یا مخالفان محیط زیست درج کنیم. به راستی آیا فرانسویس بیکن همانند آلدو لئوپولد، رولستون، تیلور، آرن نائیس و سینگر برای محیط زیست و شئون آن ارزش اخلاقی درخوری قائل است؟^۱ یا اینکه در واقع ایشان با آراء و نظریات خاص خویش اصلی ترین تأمین کننده مبانی نظری انسان محوران زیست محیطی به حساب می آید؟ جهت روشن شدن این سؤال ضروری است به یکی از جنبش های دهه های اخیر در حوزه محیط زیست اشاره نمائیم. بررسی این مبحث سهم بسزائی در مسأله مورد پژوهش ما ایفا خواهد نمود.

اکوفمینیسم^۲

فمینیسم جنبشی است که مدعی ظلم و ستمی تاریخی است که از طرف جامعه مردان بر علیه زنان روا داشته شده است. در واقع آنان به دنبال کسب آزادی در زمینه های گوناگون برای خود هستند؛ اما این اصطلاح در دهه ۸۰ میلادی توسط فرانسوا دوبون^۳ وارد عرصه محیط زیست گردید. کارن جی وارن^۴ نیز از جمله کسانی است که بر ضرورت توسعه این اصطلاح در حوزه های دیگر تأکید کرده است. در واقع اکوفمینیسم را باید جنبشی انقلابی دانست که بر کلیدواژگانی همچون «سلطه»، «تجاوز»، «جنسیت» (نرینگی و مادینگی) و «برابری» تأکید دارد. به عبارت دیگر تعریف و قلمرو این اصطلاح از مرز زنان و خواسته های آن فراتر رفته و به حوزه محیط زیست نیز سرایت نموده است.

۱. یکی از طلعه داران اخلاق زیست محیطی در غرب، آرن نائیس، فیلسوف نوژی است که عنوان بوم شناسی عمقی را در اثر خود به کار گرفت. وی ابراز می دارد که هدف از بوم شناسی عمقی تأکید بر این موارد است: یک؛ لازم است جریان های محیطی از انسان محوری به زیست محوری تغییر جهت دهند؛ زیرا تخریب محیط زیست نتیجه باور به فلسفه های غربی است که در آن انسان و فعالیت های او محور عالم کائنات شناخته می شوند. دو؛ رعایت سنت های اخلاقی و مذهبی مشرق زمین می تواند ما را در حفاظت از بوم شناسی یاری نماید. سه؛ انسان ها از اجزا طبیعت محسوب می شوند و نه بیرون از آن (Merchant, 1992, pp.8-85)

۲. Ecofeminism

۳. Françoise d. Eaubonne

۴. Karen J. Warren



بر این اساس و با استفاده از واژگان کلیدی این اصطلاح، اکوفینسم جنبشی انقلابی است که سعی دارد با هر نوع از «تسلط» و «تجاوز» اعم از تسلط مرد بر زن، انسان بر طبیعت، طبقه‌گرایی، نژادگرایی مبارزه نماید. به زعم فعالان این حوزه هر نوع نظام اخلاقی که سلطه بر زن، طبیعت و محیط زیست و یا تجاوز بر آنان را تجویز نماید، نظامی ناقص و ظالم تلقی می‌گردد. این نوع نگرش مخالف هر نوع دوئیت ارزشی است که مرد را در رأس هرم و زن را در جایگاه پست می‌نشانند. اما وجه اشتراک مادینگی و طبیعت در چیست؟ از مشهورترین مثال‌هایی که در اغلب متون فمینیستی بدان‌ها اشاره می‌شود استعاره‌ای است که *فرانسیس بیکن* در رابطه با طبیعت از آن‌ها استفاده کرده است. بیکن در آثار خویش از استعارات و تشبیهات فراوانی در خصوص مادینه فرض کردن طبیعت استفاده کرده است. اینجاست که آراء و نظریات بیکن عملاً در حوزه اخلاق زیست محیطی مورد استفاده قرار می‌گیرد. به عبارت دیگر نه تنها مبانی نظری وی یکی از بهترین آبخشورهای تغذیه فکری فعالان محیط زیست محسوب می‌گردد؛ بلکه امروزه برخی از تعبیر و استعارات وی نیز حامیان خود را بخوبی شناخته است. برای بیکن طبیعت دیگر مفهومی جنسیتی پیدا کرده است که تحت انقیاد مرد درآمده است. Anderson, 1975, P.25, Merchant, 1992, (P.740)

بیکن علم را همانند مرد و طبیعت را همانند زن تصور می‌کرد.^۱ وی مدعی بود همچنانکه زن باید تحت سلطه مرد باشد طبیعت نیز باید تحت سلطه علم درآید. در واقع این دگردیسی معرفتی از طبیعت به عنوان مادری زنده و پرورش دهنده به ماده‌ای بی‌جان، مرده و قابل دست‌کاری با استثمار موجود در حال رشد، در برنامه کاری نظام سرمایه‌داری همخوانی داشت. کارولین مرچنت از اندیشمندان اخلاق زیست محیطی با

^۱ - بی‌شک زن موجودی آسیب‌پذیرتر، ضعیف‌تر و به‌خاطر جنبه‌های عاطفی و لطافت روحی که دارد از ثبات کمتری در برخورد با مسائل صعب برخوردار است. بیکن با عنایت به این موارد و زیبایی که معمولاً زنان از آن بهره بیشتری دارند، طبیعت را به موجودی زنانه تشبیه کرده است. در واقع غرض اصلی بیکن از این نوع تشبیهات نوعی مصادره به مطلوب تلقی می‌گردد. اینجاست که مدعای ما در خصوص انگاره‌های معرفتی در آرایه‌های ادبی وی، جامه عمل به خود می‌پوشاند. در واقع وجود این نوع نگرش به زن نشان از آغاز حرکتی تعمدی بر علیه زنان در اواخر دوره رنسانس و شروع عصر نوین بود.



اشاره به همین رویداد است که می گوید:

«کسی به آسانی نمی تواند مادری را بکشد، درون او را بکاود و یا بدن او را تکه تکه کند.» (Merchant, 1980, P.182 and Merchant, oP.cit,P.193)

بیکن اعتقاد فراوان داشت که در طبیعت، اسرار گرانهایی وجود دارد که جهت آسایش زندگی انسان نیاز است این اسرار کشف گردد؛ لکن از آنجا که طبیعت صرفاً زبان زور و فشار را پذیراست، لذا جهت افشای این اسرار استیلا بر آن امری اجتناب-ناپذیر است. (Bacon, 2000,P.102) وی آشکارا طبیعت را به زن وحشی و نافرمانی تشبیه می کند که انسان جهت صیانت از خود ناگزیر باید این طبیعت وحشی را رام و تحت سلطه خویش در آورد. استفاده از معادن ظاهری و باطنی طبیعت، وجود غارهای فراوان در دامان طبیعت، رودها و دریاها، کوهها و دشتها همگی در رحم مادی طبیعت قرار دارد و با زبان علم، دانش و تکنولوژی باید طبیعت را تحت فشار قرار داد تا این ذخایر را در اختیار انسان قرار دهد. (Merchant, 2012,pp.10-32) این نوع استعاره در خصوص مادینه دانستن طبیعت از یک طرف و تحت شکنجه قرار دادن آن برای واگویی کردن اسرار هماهنگی کاملی با سیاق اصلی فلسفه وی دارد. به عبارت دیگر استفاده بیکن از آرایه‌های ادبی حاکی از انتقال انگاره‌های معرفتی مکنون در آنها دارد.

مجرم انگاری طبیعت

در اواخر قرون وسطی و با ظهور بیکن طبیعت آرامش دهنده حاکمی از جلوه‌های الهی، آرام آرام جای خود را به طبیعتی بی‌رحم، خشن و مجرم می‌دهد؛ اما گناه طبیعت چیست و کدامین حقایق ناگفته را در دامان خویش مکتوم نگه داشته که باید مجرم شناخته شود؟ چرا رابطه دوستانه انسان دوستدار طبیعت در دوره اسکولاستیم و پیشتر از آن، جای خود را به انسان دشمن طبیعت داد؟ پیش از آنکه به این موضوع پرداخته شود لازم است به بحث فرمانروایی انسان بر طبیعت که ارتباط مستقیمی با این بحث دارد بپردازیم. نباید در این بین از فرجه کردن مقام انسان توسط بیکن، از رابطه انسان جانشین خدا به انسان-خدا غافل ماند. در قرون وسطی انسان با سیر در آفاق طبیعت، حقیقت گم‌شده خویش را جستجو می نمود و علم حقیقت‌جو نیز ابزاری در دست انسان بشمار می‌رفت؛ اما بیکن با تغییر در این رابطه ادعا کرد که انسان و جستجوی علمی او باید در خدمت امری ممکن و مفید باشد. منظور وی از امری ممکن همانا طلب قدرت و



استیلای بر طبیعت بود. بیکن به صراحت علم را مساوی با قدرت دانسته است. شعاری که سرلوحه سلطه بیش از پیش انسان بر طبیعت قرار گرفته است. به عبارت دیگر اگر بخواهیم حرکت استثمار‌گرایانه انسان بر طبیعت را مورد بحث و بررسی قرار دهیم به رابطه مستقیم زیر خواهیم رسید:

شروع حرکت انسان محقق و طالب قدرت ممکن (به جای کشف حقیقت غیر ممکن) از طبیعت است که در یک سیر صعودی و دارای غایت مشخص، به تولید انسان فربه قدرتمند و مسخ شده ای خواهد انجامید.

اما بیکن راه نیل به این غایت؛ یعنی تولید انسان حاکم - که در واقع به مثابه ماشین قدرتمندی به شمار می‌رود - را چگونه طراحی کرده بود؟ با در نظر آوردن آرمان‌شهر بیکن (New Atlantis) و نقش خانه سلیمان این موضوع قدری روشن تر خواهد شد. در این اتویا خانه سلیمان^۱ به مثابه اتاق فکری است که وظیفه تولید این انسان مکانیکی را دارد. بیکن نیک می‌دانست که طبیعت در دامان خویش گنجینه‌های ارزشمندی از معادن دارد که با رمزگشایی از اسرار پیدا و پنهان آن می‌توان قدرت زایدالوصفی را برای انسان ایجاد نماید. انسان کنجکاو در جستجوی قدرت می‌بایست از حقایق فراوان طبیعت جهت فرمانروایی بر آن استفاده نماید. در واقع استیلاجویی بشر بر طبیعت،

^۱ فرانسویس بیکن در آرمان‌شهر خویش اقدام به ترسیم جامعه‌ای می‌کند که در آن حاکمان و دست‌اندرکاران اصلی آنرا دانشمندان تشکیل دهند. در مدینه فاضله او آنچه به صورت حیرت‌آوری توجه هر خواننده ای را به خود جلب می‌نماید، تأکید او بر مقام علم و علما است. به عبارت دیگر پژوهش‌های علمی مادام که به زندگی این جهانی انسان ارتباط داشته باشد، سخت مورد تحسین واقع می‌شوند. در واقع حکومت در این دیار از آن عالمان است؛ آن هم عالمانی که در حوزه‌هایی نظیر فیزیک، شیمی، معماری، جامعه‌شناسی و اقتصاد مشغول به فعالیت‌اند. اگر بخواهیم حاکمان این جامعه را در یک کلمه خلاصه نماییم به صنعتگرانی می‌رسیم که «مستقیماً» باید با تحقیقات، پژوهش‌ها و کشفیات خود بر روی طبیعت و محیط زیست به فعالیت پردازند. ایشان با هنرمندی تمام، طوری به معرفی این خانه می‌پردازد که در واقع آن را دارالشوری و مقر حکومت آرمان‌شهری تلقی می‌کند که قرار است همه پژوهش‌های زیستی و زیست محیطی در آنجا انجام پذیرد. (Bacon, New Atlantis, P. 67-68)

وی هدف از تأسیس این خانه را توسعه علوم و معارف بشری از طریق کار و فعالیت دقیق و موشکافانه بر روی طبیعت معرفی می‌کرد. در واقع خانه سلیمان به مثابه اتاق فرمانی جهت صدور فرمان حمله به طبیعت در پوشش کشفیات و اختراعات عمل می‌کند. کسانی هم که در این اتاق فرمان مشغول به فعالیت‌اند، متخصصان علوم طبیعی و زیستی هستند که وظیفه‌ای جز جراحی طبیعت ندارند.



موضوعی است که خاص علوم طبیعی مدرن است. اگرچه تا پیش از بیکن نگره اصلی نسبت به طبیعت احترام و ستایش آن بود، امروز بیکن در فکر استیلا و حاکمیت بر آن است. با توجه به این نگرش بیکن معتقد به تفتیش طبیعت در دادگاه انسان مدرن بود. برخی به درستی در این باره می‌گویند که بیکن برای بیان این موضوع از کارکرد معرفتی استعاره مدد می‌گیرد. وی با استفاده از تعبیری نظیر «بازجویی»^۱ (تفتیش) و «طبیعت تحت آزار» سعی در القاء این مطلب دارد. (حسینی بهشتی، ۱۳۷۹، ۱۶۵) که طبیعت مادری مهربان نیست؛ بلکه مجرمی خطاکار است که اسرار فراوانی را از انسان مخفی کرده است. این نوع ادبیات بیکن یادآور دادگاه‌های تفتیش عقاید قرون وسطی است که متهمین را با انواع اتهامات مورد بازجویی و شکنجه قرار می‌دادند. تو گویی که بیکن نیز همانند فرزند زمان خویش رسم شاگردی را به‌جا آورده، می‌بایست طبیعت را مورد بازجویی و حتی آزار و شکنجه قرار دهد. طبیعت دارای چهره‌های فراوانی است که اگر بخواهی نقاب از چهره آن برکشی باز نقاب‌های دیگری وجود دارد. لذا طبیعت حقیقتاً اسرارآمیز است و باید همانند مجرم در دادگاه تفتیش عقاید قرار گیرد. در واقع بیکن می‌خواست بگوید با آشکار شدن هر رازی قفلی از مشکلات انسان مفتوح و بر قدرت انسان مدرن‌نیت افزوده خواهد شد.

این تعبیر بیکن در تشبیه‌سازی طبیعت به سمبل‌های مورد طمع انسانی، خود در حوزه تئوریک تأثیر فراوانی در زایش بحران‌های زیست‌محیطی دارد. بهره‌کشی‌های فراوانی که با استفاده از این نوع آموزه‌ها از محیط زیست صورت گرفت و نیز نکوهش این گونه تشبیهات توسط مدافعان محیط زیست، همگی بر اتهام بیکن در اشاعه تفکر استثمار طبیعت و محیط زیست دلالت می‌کند. بیکن جهت تولید انسان قدرتمند، خود را مقید به رعایت هیچ حد و مرز و خطوط قرمزی در کاوش‌های علمی بر روی اجزای طبیعت نمی‌دانست.

حجیت دینی و فرمانروایی انسان بر طبیعت

فرانسیس بیکن برای گرایش به فرمانروایی انسان بر طبیعت، کالبد شکافی بدن طبیعت و



نیز توجیه استفاده از تعابیری که موجبات تسلط انسان متجدد بر طبیعت را فراهم می‌آورد، دستورات دین مسیحیت را مورد استناد قرار داده است. بیکن مدعی است همه آنچه او تحت عنوان شرط «زندگی سعادت‌مندانه در چارچوب تحقق انسان حاکم بر طبیعت» ارائه داده است، دارای تجویزات دینی است. در اینجا این سوال پیش می‌آید که آیا مسیحیت به عنوان یکی از ادیان آسمانی منشأ بحران‌های زیست‌محیطی است؟ فرانسویس بیکن معتقد است مسیحیت بر تفوق انسان نسبت به سایر موجودات گواهی داده، لذا تنها موجودی که از شأن و ارزش اخلاقی برخوردار است انسان می‌باشد.

بیکن با اشاره به داستان آدم و حوا و رانده شدن آن‌ها از بهشت این گونه موضع می‌گیرد که انسان باید به سلطنت و حاکمیت نخستین خویش بازگردانده شود. وی با اشاره به هدف و جهت‌گیری فلسفه خویش در راستای تحقق این حاکمیت ابراز می‌دارد که شرط اصلی اعاده چنین حاکمیتی فهم صحیح از قوانین موجود در طبیعت با پیش فرض قرار دادن نگرش بازجویانه و تفتیش مآبانه از طبیعت است. ایشان با استناد به سفر پیدایش از عهد عتیق در کتاب مقدس^۱ که در آن خطاب به آدم (ع) آمده است: «با عرق پیشانی خویش (تلاش و زحمت فراوان) تا آخر عمر نان خواهی خورد»^۲ و نیز استناد به آیه‌ای از منبع مذکور که به نوعی نگرش تسخیری انسان بر همه ابعاد طبیعت اشاره می‌کند،^۳ (Ibid, Genesis 1,verse 28) این نتیجه را می‌گیرد که فلسفه نیز باید در این جهت؛ یعنی تحقق زیست سعادت‌مندانه انسان در نتیجه حق حاکمیت بر طبیعت گام بردارد. وی با تفسیر به رأی از متون دینی که بر حق حاکمیت الهی انسان

۱- برخی از متفکران غربی همچون لین وایت (Lynn White) تمام اتهامات بحران‌های زیست محیطی را متوجه دین مسیحیت نموده‌اند. در واقع این افراد زایش بحران‌های زیست محیطی توسط انسان متجدد را نتیجه تاکیدات کتاب مقدس بر انسان محوری دانسته‌اند. ر.ک: White Lynn: "The historical Roots of our Ecological Crisis", Science, New Series, Vol 155, No: 3767, (March,10,1967)PP.1203,1207, Pub by: American Association.

2- Look at the bible: " By the sweat of your brow you will eat your food until you return to the ground, since from it you were taken..."(Genesis 3 / 19)

3- Look at the Bible: " And God blessed them, and God Said unto them, Be fruitful, and Multiply, and replenish the earth, and subdue it: and have "domination" over the fish of the sea, and over the fowl of the air, and over every living thing that moved upon the earth.(Ibid 1 / 28)



دلالت دارد، تفسیر خطای خود را مستمسکی برای تفتیش طبیعت و عریان نمودن آن از همه دارایی‌های خدادادیش دانست. روشن است که همه‌جدا و جهدهای بیکن جهت ایجاد بهشتی زمینی (در مقابل بهشت اخروی) و به حاکمیت رساندن انسان مدرن (در مقابل حاکمیت خدا) صورت می‌گیرد.

نقد و بررسی ابزار شناخت

ابزار شناخت انسان در نیل به حقیقت از اهمیت بسیار والایی برخوردار است. ابزار شناخت، متناسب با جنس حقیقت و غایت آن تعریف می‌گردد. درباره‌ی اینکه حقیقت مورد نظر فرانسویس بیکن کدام است بحث شد. حال ضروری است که به صورت مستقل تری به نقد و بررسی ابزار شناخت از منظر فرانسویس بیکن پرداخته شود. جهت پیوند و انسجام بیشتر مطلب شایسته است هدف فلسفه بیکن را که در واقع چراغ راه همه‌ی تحلیل‌های مرتبط با فلسفه ایشان است یادآور شویم. وی تحقق بهشتی زمینی که انسان در آن با رفاه و آسایش به زیست خود ادامه دهد را منتهای آمال خویش می‌داند و راه تحقق این غایت را نیز استفاده از علم و تکنولوژی معرفی می‌کرد. علم و تکنولوژی‌ای که انسان را به بازیگر اصلی در سپهر طبیعت تبدیل نماید. واضح است که این نوع هدف‌گذاری در تحقق زندگانی این جهانی سمت و سویی خاص را در فلسفه طلب می‌کند. به عبارت دیگر وی با تقسیم‌بندی که در الهیات مقدس و طبیعی ایجاد نمود، جهت‌گیری‌های خاص خود را متوجه تجربه‌گرایی نمود.

درج نام وی در نحله‌ی تجربه‌گراها نه تنها با تحلیل فلسفه‌ی وی حاصل می‌گردد؛ بلکه تصریحات واضح ایشان نیز جایی برای شک و شبهه باقی نمی‌گذارد. او بارها افلاطون و ارسطو را از اینکه به علوم طبیعی و تجربی کم‌اعتنا بوده و به علوم نظری صرف پرداخته‌اند، آماج حمله و تخطئه قرار داده و حتی آن‌ها را به سفسطه‌گویی متهم نموده است. (Bacon, 1966, B, P. 83 and 2000, PP.62-74) وی در عبارتی مشهور در باب تقدّم منطق نظری بر مباحث تجربی می‌گوید:

«در طبیعیات و مابعدالطبیعه ارسطو صدای منطق [قیاس و علوم نظری] بیش از صدای طبیعت است.» (Bacon, 1966, A, P. 112)

البته بیکن انتقادهای خویش را صرفاً متوجه عقل‌گرایان نکرد؛ بلکه از فلاسفه و اندیشمندانی که در نیل به حقیقت روشی جز تجربه‌محض را نمی‌شناسند انتقاد نمود.



در واقع وی بسیار ناراحت بود که چرا افلاطون و ارسطو که نمادهای برجسته عقل-گرایی‌اند، به حوزه متافیزیکال و قوس صعود هستی بها داده و نسبت به تجربه بی‌مهری نموده‌اند؟ همچنین حقیقت را نزد اندیشمندانی همچون گزنفون که سپهری جز حوزه فیزیکال نمی‌شناخت جستجو نمی‌کرد. (Bacon, 2006, P.105) بدین ترتیب جنس حقیقت نزد وی از خصوصیتی برخوردار است که تجربه‌گرایان و عقل‌گرایان محض به حریم آن راه ندارند. وی مسیر را این‌گونه ترسیم کرده است که

«اینها [تجربه‌گرایان محض] به تجاربی محدود اکتفا می‌کنند و عقل خود را به کار نمی‌برند و مانند مورچگان‌اند که صرفاً به جمع‌آوری دانه و مصرف آن می‌پردازند.» (Bacon, 1966 A, p.131)

بیکن به فلسفه‌ای که خالی از جنبه‌ی کاربردی باشد و رفع حاجات این جهانی انسان ستون فقرات آن را تشکیل ندهد سخت می‌تازد. (Bacon, 2000, p.72) در واقع فلسفه مورد علاقه بیکن اصالت را به عمل می‌داد؛ یعنی فلسفه‌ای که اکتشافات، اختراعات و مشاهدات تجربی را مقدم بر مباحث نظری و لاطائل قلمداد می‌کرد. وی برای عقل بهره‌ناچیزی قائل بود و اعتقاد داشت حس مقدم بر عقل است. (Bacon, 2007, pp. 2-10) بیکن با افتخار تمام اساس فلسفه خویش را مبتنی بر تجربه می‌دانست:

«فلسفه من مبتنی بر مشاهده و تجربه است و از متن عالم گرفته شده است نه خیال و عقل.» (Bacon, 2000, p.100)

بنابراین متدولوژی بیکن را در حوزه معرفت‌شناسی باید معطوف به حس و تجربه دانست نه عقل. در واقع هر چند او عقل را صریحاً مردود ندانسته است؛ لکن اساس، جهت‌گیری و مسیر فلسفه‌اش را منطبق بر تجربه‌گرایی تنظیم نمود. حال که تجربه-گرایی بیکن محرز گردید، این سؤال جدی پیش می‌آید که آیا وی برای نیل به حوزه متافیزیکال متدی را معرفی نموده است؟ آیا بیکن به متدولوژی شهود اعتنا می‌کرد؟ پرواضح است که تفکیک بین حوزه فیزیکال و متافیزیکال از بنیان‌های فلسفه تجربی بیکن به‌شمار می‌رود. دو پاره کردن الهیات به مقدس و طبیعی از ابتکارات بیکن بشمار می‌آید. وی با این تقسیم‌بندی حوزه متافیزیک را به طور کامل از سپهر فیزیک منفک نمود. (Bacon, 2006, pp.80-101)

بیکن طبیعت را مبنای الهیات طبیعی و کتاب مقدس را مختص الهیات مقدس بر-



شمرد. در عین حال تأکید کرد که حلقه واسطی نیز، بین این دو حوزه نیست؛ چرا که هر نوع ارتباط بین این دو حوزه منجر به التقاط و در نتیجه تباهی الهیات و فلسفه می-گردد. وی حوزه الهیات را حوزه ایمان نام نهاد که منحصرأ در کتاب مقدس یافت می-گردد نه با غور در طبیعت. به عبارت دیگر چون موضوعاتی نظیر خدا، روح، جوهر و به طور کلی متافیزیک با حواس قابل درک نیستند،^۱ لذا بحث بر روی این مباحث بی-فایده است و باید به جای تأمل در این حوزه به فکر آسایش انسان‌ها بود.

«این فیلسوفان [فلاسفه ما بعد الطبیعی] همت خویش را صرف تحقیق پیرامون مبادی اولیه [جوهر] و کلیات نموده‌اند و در نتیجه یا به خاطر انتزاع طبیعت به ماده بالقوه می‌رسند، یا به جزء تجزیه‌ناپذیر. این امور حتی اگر صحیح هم باشند، نه تنها برای بشر فاقد فایده است که در آسایش آنها نیز تأثیری ندارد.» (Bacon, 2000, p.70)

بدین ترتیب مشخص می‌شود که بیکن ارزش و جایگاه چندانی را برای حوزه متافیزیکال قائل نیست؛ چرا که آن‌ها را در سرنوشت انسان‌ها و سبک زندگانی بشر که اموری مهم‌تر تلقی می‌شوند، فاقد مداخلیت می‌داند. بنابراین اگر بگوئیم که فلسفه فرانسویس بیکن فلسفه‌ای تحصیلی^۲ است که منشأ آن حس و موضوعش پدیدارهاست و به روشی جز استقراء پایبند نیست، سخنی به گزافه نگفته‌ایم. وی اکتشافات و تولید صناعات از قبیل: ساخت هواپیما، کشتی، تلسکوپ و توپ جنگی را در دل طبیعت جستجو می‌کرد و جهت نیل به این خواسته بسترها و غایات را مشخص نموده بود. حذف علل غایی از طبیعت، مادی‌انگاری صرف طبیعت، حذف خدا از دامان طبیعت، معرفی انسان به عنوان قهرمان هستی (انسان محوری) و خلع تمامی صفات اخلاقی و ارزشی از او (معرفی انسان ماشینی به جای انسان الهی) بسترهایی را فراهم نمود که انسان را همچون ربّاتی جهت نیل به مطالع دنیوی دست آموز نمود.

در مجموع از همه این اموری که در باب مبانی و آموزه‌های فلسفه تجربی بیکن گفته شد می‌توان این نتیجه را گرفت که از طرفی انسان مورد نظر بیکن انسانی مسخ

۱. البته با وجود اینکه فرشتگان و نیز ارواح از امور متافیزیکی محسوب می‌گردند؛ لکن این‌ها را در حوزه فلسفه قرار داد.

۲. Positivis



شده و فاقد همه صفات و ارزش‌های اخلاقی است و از طرف دیگر «طبیعت» معرفی شده از جانب وی طبیعی کاملاً مادی، فاقد آثار حیاتی، فاقد غایت و لذا خالی از هر گونه قدسیت است.

منطق و اخلاق زیست محیطی

معمولاً آنچه ما از منطق سراغ داریم تعریف ارسطویی آن است؛ یعنی مجموعه قوانینی که رعایت آن‌ها ذهن شخص را از خطای در فکر حفظ می‌کند. به عبارت دیگر منطق روش درست اندیشیدن است؛ اما گویا انقلاب علمی بیکن و هدف نهایی آن؛ یعنی رفاه و آسایش انسان، فلسفه انسانی و بخصوص تعریف منطق را نیز تحت تأثیر قرار داده است. در واقع بیکن همه بخش‌های فلسفه خویش را بر یک هدف واحد متمرکز نموده و آن مساله «رفاه انسان» است. وی جهت نیل به این مقصود از هیچ کوششی فروگذار نکرده، تا جایی که بخش منطق که معمولاً حوزه ای انتزاعی است، تبدیل به «تکنیکی» برای استیلای بر طبیعت شده است. تکنیکی که به عنوان ابزار، جهت نفوذ در طبیعت و محیط زیست مورد استفاده انسان قرار می‌گیرد. قبل از ورود به این حوزه لازم است جهت انسجام بیشتر مطلب، مقدمات ورود به آن را با تقسیم فلسفه انسانی به دو بخش انسان-شناسی^۱ و سیاست^۲ فراهم نمائیم. (Bacon, 2006, pp.100-108)

انسان‌شناسی حوزه ای است که هم فرد و هم اجتماع را مورد بررسی و تحلیل قرار می‌دهد. علم‌الابدان و علم‌النفس نیز، از جمله شقوقی است که حوزه انسان‌شناسی متوکی تبیین آن است. (Ibid, pp.106-110) بیکن علم‌النفس را نیز بر دو قسم تقسیم می‌کند: علم به جوهر و یا طبیعت نفس و علم به قوا و افعال آن. وی چون طرح بحث پیرامون ذات‌نفس را شایسته الهیات مُنزل (کتاب مقدس) می‌داند، لذا آن را برای همیشه از حوزه فلسفه کنار گذاشته است. در واقع ایشان بحث پیرامون نفس را صرفاً کلامی دانسته است و نه عقلانی. همچنین افعال و قوای نفس نیز که علم منطق از جمله شاخه‌های آن بشمار می‌رود شامل دو بخش است: قوای عقلانی و قوای اخلاقی. به عبارت دیگر علم منطق و علم اخلاق از زایش قوای نفس محقق می‌گردد؛ اما منطق چیست و چگونه با اخلاق زیست محیطی مرتبط می‌گردد؟ آیا منطق بصورت مستقیم

¹. Anthropology

². Political Philosophy



در کار طبیعت وارد می‌شود یا نقش ابزاری را به‌عهده می‌گیرد؟

منطق از نظر بیکن ابزار کشف حقیقت و چگونگی وصول به آن است. به عبارت دیگر منطق بیکن به بیان و سنجش حقیقت، چنانکه معمول بوده است نمی‌پردازد؛ بلکه کشف حقیقت (حقیقت بیکن همواره در جایی است که منفعت است) یگانه هدف آن بشمار می‌رود. او مطالعه پیرامون اشتباهات و خطاهای ذهنی (بت‌ها) را که باعث دور شدن ذهن از حقیقت می‌شود، از وظایف منطق بشمار می‌آورد. منطق بیکن خود بر چهار فن تقسیم می‌گردد: ۱- فن تحقیق یا اختراع^۱ - ۲- فن امتحان یا قضاوت^۲ - ۳- فن نگهداری^۳ - ۴- فن انتقال.^۴ استدلال بیکن در خصوص این تقسیم‌بندی معطوف به انقلاب علمی است که اساس فلسفه وی را تشکیل می‌دهد. به عبارت دیگر توگویی که «به زیستن» انسان نیازمند ابزاری به نام منطق است. وی استدلال می‌کند که این از مختصات منطق است که اختراع مصنوعات و ابزار آلات پیشرفته را هم در تولید، هم در قضاوت هم در نگهداری و هم در انتقال برعهده می‌گیرد. (Ibid, PP.120-135)

در واقع وقتی بیکن تعریف منطق را «کشف حقیقت» معرفی می‌کند، حقیقت مورد نظر او همانا اختراع مصنوعات است که تا به حال برای بشر مجهول بوده است. (Ibid, 127, 122 pp) با این وصف مشاهده می‌گردد که آنچه در منطق کلاسیک مرسوم و منظور بوده است، با آنچه بیکن در خط مشی منطق به عنوان هدف نهایی مدنظر داشته، به کلی متفاوت می‌باشد. بحث اخلاق شاید یکی از مهم‌ترین بخش‌های فلسفه انسانی بیکن باشد که با توجه به آراء جنجالی وی در خصوص طبیعت و به تبع آن زایش بحران‌های زیست محیطی، تا حدودی می‌توانست از نقدهای زیست محیطی بر بیکن بکاهد. از آنجا که بحث اخلاق یکی از شاخه‌های اصلی فلسفه انسانی بشمار می‌رود بسیار به‌جا و شایسته بود که بیکن مبحثی را راجع به اخلاق طبیعت و مسائل زیست-محیطی در فلسفه خویش اختصاص دهد. می‌پذیریم که علم اخلاق زیست محیطی علمی نوپا و جوان محسوب می‌گردد؛ البته هنگامی که بیکن طبیعت را به عنوان ابزاری در دست انسان قرار داد، خود از این امر آگاه بود که چنین جوازی برای تصرف

¹. Art of Inquiry or Invention

². Art of Education or judgment

³. Art of Custody of Memory

⁴. Art of Elocution of Tradition



طبیعت چه مشکلات زیست‌محیطی در آینده گریبان‌گیر طبیعت و خود انسان خواهد کرد. در واقع این ایراد به بیکن وارد است که علی‌رغم ابزارپنداری طبیعت و دستور صریح وی در کالبدشکافی طبیعت، چرا اخلاقی زیست‌محیطی متناسب با فلسفه تجربی خویش به بشر معرفی ننموده است؟ چرا آنجا که سعادت انسان را غایت نهایی فلسفه خویش معرفی می‌کند و راه کسب این سعادت را کشف اختراعات و اکتشافات در دل طبیعت معرفی می‌کند از اخلاق تکنولوژی‌ای که همداستان با اخلاق زیست‌محیطی است سخن به میان نمی‌آورد؟^۱

نتیجه‌گیری

فرانسویسی بیکن با نگرشی دگراندیشانه و با مفروض قرار دادن گزاره‌هایی در حوزه

^۱ پر واضح است که قرن شانزدهم را باید دوران گذار از اندیشه‌های اسکولاستیک به شمار آورد. در واقع این بدان معناست که رفته رفته نحوه تفکر بر موضوعاتی همچون ماهیت و هدف علم در حال پالایش جدی قرار داشت که عوامل متعددی را می‌توان برای آن برشمرد که عبارت است از: الف) اکتشافات و اختراعات جدید علمی، مثل اختراع فن چاپ. ب) کشف قاره آمریکا و راه یافتن به آسیا و هندوستان که خود در ایجاد افق‌های نوین پیش روی دانشمندان بسیار موثر بود. ج) آشنایی با دانشمندان مسلمان و دانش‌های علمی آنان که باعث حیرت اندیشمندان دوره رنسانس شده بود. مجموعه این عوامل همگی باعث شدند که نگاه به دانش و حکمت کلاسیک و به‌طور کلی فلسفه مدرسی تغییر کرده و بارقه‌های امید را در جویندگان علم و دانش ایجاد نماید، به‌نحوی که این چنین‌القاء نمود که همه مصائب انسان اروپایی، تأکید بر مرجعیت علمی گذشتگانی همچون ارسطو است. شور و هیجانی که علم و دانش جدید در انسان دوره رنسانس دمید، این نگرش را القاء نمود که علم و دانش تا به حال به مسائل و موضوعاتی پرداخته که هیچ فایده و ثمره‌ای برای جامعه نداشته و انسان جدید پس از گذشت قرن‌ها هنوز اسیر مسائل خود ساخته است. استنباط اندیشمندان این بود که یکی از اصلی‌ترین علل این عقب‌ماندگی ارسطوگرایی بود که خود در آموزش و تأکید بر آن بخش از علمی که تا به حال هیچ فایده‌ای برای بشر نداشته، نقش درجه اول ایفا نموده است. به نظر می‌آید در این دوران، ارسطو که یگانه مرجع علمی دانشمندان در اکثر ابواب علمی بشمار می‌رفت، به نقطه پایان خویش نزدیک شده بود و همه چیز از وجود انقلابی جدید در صحنه علمی اروپا حکایت می‌کرد. انقلابی که بر پایه‌های نوینی در نحوه اندیشیدن استوار بود. در واقع مجموع این عوامل باعث شد که فیلسوفی همچون بیکن با آراء و عقاید خاصی ظهور نماید. در واقع فرهنگ زمانه بیکن به حالتی رسیده بود که دیگر نمی‌توانست با آموزه‌های ارسطویی زندگی نماید و جامعه آبستن فرزندی نو با آموزه‌های نوین بود. امری که در بستر زمانه شکل گرفته و هیچ راه‌گزینی از ظهور این مولود جدید وجود نداشت.



انسان‌شناسی و طبیعت‌شناسی، طوری به طراحی جهان همّت گماشت که خروجی آن در حوزه محیط زیست، زایش بحران‌های زیست محیطی است. اعتقاد داریم دلیل اصلی این خروجی تخلیه بار واقعی مفاهیم بنیادین فلسفی همچون: خدا، انسان و طبیعت از معنای حقیقی خود و حمل معانی کاذبی برای این مفاهیم است. امری که بسترهای واقعی آن به صورت تدریجی در اذهان اندیشمندان جامعه نضج گرفته بود و ظهور و بروز آن در اندیشه‌های بیکن تبلور یافت. بدین ترتیب همه شواهد حاکی از آن است که خروجی نهایی دستگاه فلسفی فرانسویس بیکن در حوزه محیط زیست، درج نام بیکن در زمره «انسان‌محوری زیست محیطی» است.



منابع

جهانگیری، محسن (۱۳۷۶) *احوال و آثار و آرا فرانسیس بیکن*، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، تهران.

حسینی بهشتی، سید محمدرضا (۱۳۷۹) مقاله «فرانسیس بیکن و بحران طبیعت»، *مجله فلسفه دانشگاه تهران*، انتشارات دانشگاه تهران.

Holy Bible, Genesis.

Anderson, F.H (1975). **The Philosophy of Francis Bacon**, Publisher: Octagon Books, USA.

Bacon, Francis (2006), **Advancement of Learning**, DODO press, London.

-----, (2000), **New Organon**, Cambridge University press, London.

-----, (1908), **Essays**, Charles Scribner's Son, New York, USA.

-----, (2009), **New Atlantis**, Printed in Scotts Valley, USA.

-----, (1966a). **The Refutation of Philosophies in Benjamin Farrington**. The Philosophy of Francis Bacon, Chicago, USA.

-----, (1966b), **Thoughts and Conclusions in Benjamin**, The Philosophy of Francis Bacon, Chicago, USA.

Church, R.W (1974), **Bacon**, Mary Augusta Scot, London.

Durant, Will (1951), **The Story of Philosophy**, The Lives and Opinions of the World's Greatest Philosophers, Time incorporate, New York, USA.

Leopold, A. (2001), **Eco centrism: The land Ethic**, in: L, Postman (Ed). Environmental Ethics, Reading in Theory and AOO Location, London.

Merchant, Carolyn (1992), **Radical Ecology**, Psychology Press, USA.

Merchant, Carolyn (2012), **Francis Bacon and the vexations of**



art: experimentation as intervention, The British journal for the history of science, London.

Merchant, Carolyn (1981), **Women and Nature**, Is Nature Calling? (Ed.) Santa Rosa, CA: Pole bridge Press, in press, USA.

Merchant, Carolyn (1980), The Death of Nature - Women, Ecology and the Scientific Revolution san Francisco: Harper Collins, USA.

Potter, V.R, (1971), **Bioethics: Bridge to the Further**, Princettia: Englewood Cliffs n's.

Rossi, Paolo (1965), **Francis Bacon from Magic to Science**, London.

Wallace, Karl R (1967), **Francis Bacon on the Nature of Man**, Oxford University Press.

White, Lynn (1967), **The historical Roots of our Ecological Crisis**, Science, New Series, Vol 155, No: 3767, Pub by: American Association, USA.

